

هو العليم

افتراق اصول عملیه و قواعد فقهیه (1)

سلسله دروس خارج اصول فقه - برائت - جلسه صد و شصت و سوم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحوم آقا شیخ محمدحسین در بیان افتراق بین اصول عملیه با قواعد فقهیه و کیفیت اندراج اصول عملیه در مسائل علم اصول، مطالب و اشکالاتی دارند.^۱ ایشان مطلبی را در اینجا می‌فرمایند که من احساس کردم که اگر کلام ایشان را از همان متن بخوانیم، شاید خصوص این بحث تا آیه تعذیب قبل از قیام حجت، انسب باشد در ضمن اینکه مطالب دیگر اعلام هم در اینجا بیان می‌شود.

ما در جلسه گذشته عرض کردیم که مبنای ما در مسائل اصولیه و فقهیه این بود که برای هر اصل عقلائی در اصول عملیه یک منشأ در شرع پیدا می‌شود؛ و برای جمیع یا اغلب اصول عملیه یا قواعد فقهیه، یک منشأ عقلائی در سیره عقلاء مشاهده می‌کنیم. بنابراین افتراق بین اصول عملیه و قواعد فقهیه از کجاست؟ این مسئله اول بود که در جلسه گذشته عرض شد.

تعریف اصول عملیه در کلام مرحوم آخوند

اما مطلبی که باید در این جلسه به آن پردازیم و بعد به جمع بین اصول عملیه و قواعد فقهیه پردازیم این است که مرحوم آخوند در اول بحث برائت می‌فرمایند: اصول عملیه ما اصولی است که **يَنْتَهِي إِلَيْهَا الْمَجْتَهِدُ بَعْدَ الْفَحْصِ**؛ مجتهد بعد از فحص از دلیل به آن اصول عملیه مراجعه دارد.^۲ خب اینکه ایشان می‌فرماید: **يَنْتَهِي إِلَيْهَا الْمَجْتَهِدُ بَعْدَ الْفَحْصِ**، اصولی را که مقلد در مقام عمل به آن اصول تمسک می‌کند رد می‌کند. من باب مثال اصالة الطهارة، مقلد در مقام عمل به آن تمسک می‌کند و این اختصاص به مجتهد ندارد؛ یا اینکه اصالة البراءة، مقلد به آن اصل عمل می‌کند؛ مقلد در آن مطالبی که نمی‌داند و در آن احکام و موضوعاتی که جهل دارد به اصل برائت شرعیه عمل می‌کند و همین‌طور در مورد استصحاب هم می‌بینیم که مقلد در مقام عمل در احکام تکلیفیۀ خودش یا در بقاء موضوع استصحاب می‌کند. فلذا مرحوم آخوند در اینجا دارد: **يَنْتَهِي إِلَيْهَا الْمَجْتَهِدُ بَعْدَ الْفَحْصِ وَالْيَأْسِ عَنِ الظَّفَرِ بِدَلِيلٍ**؛ یعنی بعد از اینکه فحص از دلیل کرد آن وقت دنبال این اصول عملیه می‌گردد.

پس موضوع اصول عملیه برای مجتهد جهل به موضوع در مقام عمل و استنباط است؛ یعنی مجتهد بعد از اینکه در مقام استنباط از ادله فحص کرد و نتوانست دلیل را بیابد و آن دلیل را وجدان کند، آن موقع به اصول عملیه که عبارت از استصحاب، اصالة الإباحه و برائت شرعیه یا اصالة الحل و امثال ذلک است عمل می‌کند.

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نهاية الدراية، ج ۴، ص ۹.

^۲ كفاية الأصول، ج ۱، ص ۳۳۷.

این یک مطلبی است که مرحوم آخوند در اینجا این مطلب را متذکر شدند.

حالا چرا مرحوم آخوند یک هم‌چنین تعریفی را برای اصول عملیه بیان کردند؟! چرا فرمودند که اصول عملیه اصولی است که **يَنْتَهِي إِلَيْهَا الْمُجْتَهِدُ بَعْدَ الْفَحْصِ وَالْيَأْسِ عَنِ الظُّفْرِ بِالْدَّلِيلِ**؟!

تبیین تعریف مشهور علم اصول

به جهت اینکه ما در مسائل و تعریف علم اصول این‌طور می‌گوییم یعنی تابه‌حال این‌طور خواندیم که علم اصول عبارت از علمی است که مسائل آن علم در طریق استنباط حکم شرعی قرار بگیرد؛ یعنی ما قبل از استنباط حکم شرعی نیاز به یک سری مقدمات داریم؛ مجتهد باید نحو بداند تا بتواند ادله را از روی مبانی نحوی مورد تأمل قرار بدهد، باید صرف بداند، باید معانی و بیان بداند و امثال‌ذلک.

اگر یک مجتهد معانی و بیان نداند، در آنجایی که امام شوخی کرده است جدی می‌گیرد و در آنجایی که جدی گفته است شوخی فرض می‌کند! در آنجایی که امام خواسته مبالغه کند، حمل بر یک امر وجوب کرده است! و اینها نکات بسیار مهمی است که از معانی و بیان استفاده می‌شود. یکی از آنها علم عربیت است و یکی از آنها احاطه به تفسیر قرآن است و یکی از آنها احاطه به مبانی عقلی و فلسفی است که تمام اینها در طریق استنباط یک حکم شرعی قرار می‌گیرد.

من باب‌مثال شخصی که دستش از نقطه‌نظر مبانی عقلی و فلسفی خالی باشد، نمی‌تواند نسبت به احکام شرعی استنباط صحیحی را داشته باشد، همان‌طور که ما موارد بسیاری داریم که شخص به‌خاطر عدم اطلاع بر مبانی فلسفی حکمی می‌کند و این حکمش خلاف **ما أنزل الله** است.

تلمیذ: ...

اهمیت علوم عقلی در استنباط

استاد: بله، درست است و ما هم می‌گوییم که خیلی از مطالبشان ممکن است که خلاف واقع باشد. فرض کنید که اگر فقهی حدود و ثغور تکلیف و دخالت عقل در مسائل تکلیفی و امثال‌ذلک را واقعاً بررسی کرده باشد، ممکن است روایاتی را که میزان تکلیف را در بعضی از موارد بیان کرده‌اند حمل بر موارد تدریجی یا تجربی و امثال‌ذلک کند اما نتواند از آن یک حکم الزامی را استفاده کند. این به‌خاطر این است که ورود در مسائل عقلی یک پختگی به انسان می‌دهد که انسان می‌تواند بهتر استفاده کند. نه‌اینکه من باب‌مثال منظور من این است که قضیه سلسله علیت در استنباط یک حکم خاص فقهی دخالت دارد، نه! منظور من این است که اگر شخصی از یک مسئله فلسفی مثل مسئله وحدت وجود یا مسئله علوم حق، علم حصولی، علم حضوری حق، صفات و اسماء حق، آن مبانی حقیقی و واقعی اطلاع پیدا کرد و آن را به‌دست آورد آن‌وقت در ارتباط با بسیاری از مسائل مانند ارتداد، دیات، قصاص و امثال‌ذلک فوراً حکم به قتل یک نفر نمی‌کند و [نمی‌گوید که]

این مسئله مخالف با ظاهر شرع است و ممکن است بر طبق همان مبانی عقلی و فلسفی کلام او را توجیه کند. لذا شما الآن می بینید یک نفر به شخصی که صرفاً قائل به مسئله وحدت وجود است می گوید که این کافر و مرتد است؛ اما او قضیه وحدت وجود را ادراک نکرده است و عدم ادراکش ممکن است فجایی را به بار بیاورد! تمام اینها به خاطر این است که بتواند آن خصوصیات و مدرکات مکلفین را با توجه به سعه و ظرفی که آنها دارند با روایات تطبیق بدهد! کسی نمی تواند این کار را بکند الا اینکه احاطه به مسائل فلسفی داشته باشد. ما در مسائل دیات، قصاص، ارتداد، کفر، طهارات و نجاسات می بینیم که اینها هست و هم چنین در مسائل حج هم خواهد آمد که بسیاری از این مسائل یک ارتباط وثیقی با مسائل عقلی دارند و باید آن را در آنجا مورد بررسی قرار بدهیم.

نقش تاریخ و کلام در استنباط

مثلاً یکی از آن مواردی که در علم اصول خیلی در طریق استنباط مهم است علم تاریخ است و فقیه و مجتهد باید کاملاً به تاریخ زمان نزول وحی یا استدامه وحی در زمان ائمه علیهم السلام اشراف داشته باشد و کاملاً خصوصیات زمان را بداند تا بتواند استنباط کند والا در استنباط خودش، در حمل جهات تقیه و غیر تقیه، آن حکم اغلب و غیر اغلب در اینجا دچار شبهه می شود!

یا همین طور باید در مسائل کلامی هم اطلاع داشته باشد تا اینکه بتواند خصوصیات مسائل کلامی مثل امامت و عدل و امثال ذلک را آن طوری که باید و شاید ادراک کند، تا اگر در زمان ائمه با بعضی از روایات و احکامی مواجه شد که با مبانی عرفی نخواند، آنها را با همان مبانی کلامی حمل کند؛ چون اصلاً در زمان ائمه علیهم السلام مسئله امامت به این کیفیتی که الآن ما مطرح می کنیم و تنقیح کردیم مطرح نبود و عنوان موالی و غیر موالی در آنجا مطرح بود؛ [موالی یعنی] «دوستان»، یعنی کسانی که از دوستان هستند. خیلی از اینها بودند که اصلاً امامت و اینها را نمی فهمیدند، هم پای درس ابوحنیفه می رفتند و هم پای درس امام صادق علیه السلام می آمدند؛ یعنی [تعصبی] نداشتند به اینکه حالا اینجا برویم و آنجا نرویم، نه! مستمع آزاد بودند! اگر از آنها می پرسیدید که شیعه چیست؟ می گفتند که نمی دانیم! اگر از آنها می پرسیدید که سنی چیست؟ می گفتند که نمی دانیم! [با خودشان می گفتند که] به آنجا می رویم و فقه یاد می گیریم و به اینجا هم می آییم فقه یاد می گیریم حالا این شخص بهتر از او است! این افراد این مقدار را مطلع بودند. این طور نبود که قضیه امامت از قضیه سنت جدا باشد و به طور کلی بین اینها میز باشد بلکه هیچ گونه [تفاوتی نبود].

خب اطلاع بر این مسائل، انسان را متوجه خیلی مسائل می کند! حالا صرفاً [به خاطر اینکه] شخصی نسبت به امام یک نظری داده است، [نمی شود] انسان آن نظر را هتاکی تلقی کند و احکامی را که بر هتاک و سب نسبت به امام هست، نسبت به این شخص بار کند! این خیلی مسئله مهمی است که ما الآن بعد از هزار و

چهارصد سال در وضعیتی قرار گرفتیم که این وضعیت ما کاملاً با وضعیت ائمه علیهم السّلام تفاوت دارد و ما باید دیدگاه خودمان را متوجه زمان ائمه کنیم؛ یعنی ما باید جریان استفاده ظهورات و اطلاعات و خصوصیات را در زمان امام علیه السّلام بیابیم آن وقت الآن باید آن جریان را پیاده کنیم.

تفکیک نبودن شیعه و سنی به معنای امروزی در عصر ائمه علیهم السّلام

إن شاء الله در بحث بعدی که بعد از بحث اصول هست - دیگر خیال می‌کنم چند روز دیگر باقی نمانده باشد به اینکه ما این را تمام کنیم - عرض می‌کنیم که اصلاً به‌طور کلی مسائل و موقعیت ما با آنچه که قبلاً و در زمان ائمه بوده است تفاوت پیدا می‌کند و همه باید در جمع بین روایات به این مطالب توجه داشته باشیم و اینها هم به‌خاطر مسائل کلامی است. یعنی استدلال بر امامت امام علیه السّلام در مسائل کلامی، ظرف خاص به خود را می‌طلبد و این ظرف خاص الآن در این ظرف است؛ اما چه بسا در زمان امام اصلاً این مطالب مطرح نبود و فقط در آنجا مسئله زورمداری بوده است؛ هر کسی زورش بیشتر است حکومت را به‌دست بگیرد! اما فرض کنید این نحوه‌ای که ما از اول جدایی بیندازیم و بین [شیعه] - «یا علی أنت و شیعتک هم الفائزون»^۱ - و آن دسته را جدا کنیم و حزب امیرالمؤمنین علیه السّلام را از زمان پیغمبر تثبیت کنیم و آن حزبی که بعد از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ادامه پیدا کرد و خودش را از جامعه مسلمین جدا کرد، و آنها سنی شدند و اینها شیعه شدند و این کیفیت همین‌طور جلو بیاید و دودستگی [به‌وجود بیاید این‌طور نبود]، ما الآن اینها را به این کیفیت انجام می‌دهیم؛ ولی اصلاً آن زمان این‌طور نبود؛ طرف یک روز پیش ابوبکر می‌رفت و به او می‌گفت: سلام علیکم و فردا پیش امیرالمؤمنین می‌آمد و به امیرالمؤمنین می‌گفت: سلام علیکم! امیرالمؤمنین هم به خانه این می‌رفت و هم به خانه سلمان می‌رفت و آن‌طور نبود که از اول مثل ما - مانحن فیه - با او شرط کنیم و به او بگوییم که از اول خط خود را مشخص کن ببینم تو در چه چهارچوبی هستی؛ این طرفی هستی یا آن طرفی هستی! جزو یمنی یا جزو یساری! بعد اگر آن طرفی شدی اصلاً به تو سلام نمی‌کنیم و روی خود را برمی‌گردانیم!

آن زمان اصلاً این‌طوری نبود. آن موقع اصلاً مسئله امامت و ولایت یک مسئله ظاهری و مقام اثباتی نبود بلکه یک مقام ثبوتی بود. حالا مقام اثباتی آن را هم قبول نکردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم که گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَى مَوْلَاهُ»^۲ خواست بگوید که مردم مقام اثباتی را هم مثل مقام ثبوتی به این نحو قرار بدهند. اما وقتی که مقام اثباتی ثابت نشد، مردم بر همان مقام ثبوتی حرکت می‌کردند! امیرالمؤمنین

^۱ الإرشاد، ج ۱، ص ۴۱.

^۲ العمدة، ج ۱، ص ۱۶۹؛ كشف الغمة، ج ۱، ص ۳۲۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۳۴۳.

علیه‌السلام را به‌عنوان اینکه داماد پیغمبر و اعلم بود دوست داشتند؛ اما اینکه مثل ما این حدّث را داشته باشند که اگر چشمان به یک سَنّی بیفتد انگار برق ما را گرفته است، آن موقع اصلاً این‌طور نبود و یک هم‌چنین وضعی نبود لذا مسئله شیعه و سَنّی [به شکل زمان ما نبوده است].

بعد در زمان صفویه شیعه به‌عنوان یک محدوده خاص در جامعه تلقی شد و جدا شد.

مطرح بودن مذاهب اربعه در عرض مذهب جعفری

البته این را هم عرض کنم: ما نباید گول مطالب این افراد را بخوریم؛ از همان زمان سابق یک هم‌چنین مسئله‌ای بوده و در آن موقع این به‌عنوان مذاهب اربعه و مکتب جعفری مطرح بوده است؛ یعنی افرادی که دارای مذاهب مختلف بودند از همدیگر متمایز بودند؛ ولی با همدیگر حشرونشر داشتند. مثل اینکه الآن در یک خانواده زن از آقای کذا تقلید می‌کند و شوهر از آقای کذا تقلید می‌کند، دوتا بچه هم دارند که این دوتا بچه هر کدام یک مرجع دارند؛ یعنی یک خانواده هستند و چهارتا رساله توضیح المسائل دارند؛ ولی با همدیگر دعوا نمی‌کنند و رساله‌ها را هم در مغز همدیگر نمی‌کوبند؛ بلکه باهم می‌نشینند و غذایشان را می‌خورند و این کارها را باهم انجام می‌دهند؛ ولی در بعضی مسائل باهم اختلاف دارند.

در زمان سابق که زمان خلفای عباسی بود در اسلام چهارتا مذهب به‌اضافه مکتب امام صادق علیه‌السلام آن موقع این پنج‌تا مطرح بود. در زمان سید مرتضی و سید رضی خلیفه عباسی خواست که این مذاهب را رسمی کند و گفت که هر کسی که صد هزار دینار پول بدهد، مذهبش رسمی می‌شود؛ یعنی دیگر کسی نمی‌تواند به او اعتراض کند که شما [چه مذهبی دارید]؛ یعنی به این عنوان داخل در ذمه اسلام می‌شود و احکام اسلام روی او بار می‌شود. چون بالأخره ما یا مسلمانیم یا کافریم، خب اسلام را از چه راهی اثبات کنیم؟ اسلام شخص باید از راه رسمیت مذهب اثبات بشود تا دختر از او بگیرند و پسر به او بدهند و در تشییع جنازه‌اش شرکت کنند و در مجالسش شرکت کنند.

دلیل رسمی‌نشدن مذهب جعفری

خلیفه عباسی این کار را کرد، از هر کدام پول گرفت؛ از هر کدام از این چهار گروه صد هزار دینار گرفت و شیعه بیچاره پول نداشت بدهد و سید مرتضی می‌خواست تمام املاکش را بفروشد تا شیعه، مذهب رسمی شود!

واقعاً یکی از خدماتی که این مرد بزرگ داد این بود که می‌خواست تمام اموالش را بفروشد و اتفاقاً اموال [زیادی] هم داشت، تا اینکه به هشتاد هزار دینار رسید و نتوانست بقیه‌اش را جور کند؛ لذا مذهب شیعه، مذهب رسمی در اسلام تلقی نشد و مسلک شیعه دیگر مسلک اسلام و مذهب رسمی نشد؛ بلکه آن چهارتا [مذاهب

رسمی] شدند!^۱ لذا به ما خوارج، رافضه، خروج [کنندگان] از دین و کفار گفتند و گفتند که اینها رسمیت ندارد؛ درحالی که اصل اسلام ما بودیم؛ اصل و حقیقت اسلام حزب علی علیه السلام و اطرافیان علی بودند و بقیه همه سواد و هوچی و اینها بودند!

قضیه شیعه و اهل تسنن در اینجا به عنوان یک قضیه جدا تلقی شد؛ یعنی به عبارت دیگر کم کم مسئله اهل تسنن بوی سیاسی به خود گرفت و آنها سیاست را پشت این مسئله قرار دادند؛ لذا خودبه خود شیعه در انزال واقع شد! این تا زمان صفویه همین طور بود تا در زمان صفویه دیگر به طور کلی مکتب شیعه به عنوان یک مکتب جدای از سایر مکاتب قرار گرفت. لذا خلفای عثمانی و اینها که با صفویه جنگ می کردند، صفویان را به عنوان کافر تلقی می کردند و می گفتند که اصلاً شما رسمیت ندارید و ما رسمیت داریم! وقتی قزلباش ها را برای جنگ با صفویه و شیعیان تحریم می کردند، به اینها می گفتند که شما به جنگ با یک عده کافر می روید؛ با این نیت آنها را تحریم می کردند! ولی اگر آنها می دانستند که مکتب شیعه مثل یکی از مکاتب اسلام - مکاتب اربعه و خمسه - است دیگر با چه حسابی می توانستند به ملتشان بگویند که بیاید به جنگ اینها بروید؟! مسئله از این قرار بود. بعد دیگر در آنجا مجبور به صلح شدند و اینکه بگویند که ما فعلاً با اینها کاری نداریم و مسئله را تمام کنند. این مطلب خیلی مسئله مهمی است که ما در تاریخ و مطالعات خودمان این را مورد توجه قرار بدهیم. همین طور در سایر احکام در طریق و ارتباط با شأن حکم و روایات، خصوصیت آن مورد را بدانیم و لحاظ آن مورد را بدانیم و این بسیار بحث ظریفی است و این هم یکی از مسائلی است که در طریق استنباط به درد می خورد.

دلیل افزودن ما ینتهی إليها المجتهد بعد الفحص در ذیل تعریف مشهور

من حیث المجموع [مسئله] این است که ما برای استنباط احکام احتیاج به یک علمی داریم که یکی از آنها که در طریق استنباط هست و به عنوان علم مباشر با استنباط حکم تلقی می شود، علم اصول است؛ یعنی علم اصول با این قواعدی که دارد، در طریق استنباط احکام قرار می گیرد؛ یکی از آنها اصالة الظهور است، شما در اصالة الظهور چه کار می کنید؟ در اصالة الظهور حجیت ظهور آیات و روایات را اثبات می کنید. پس وقتی که در علم اصول اثبات کردیم که خبر واحد حجت است، این حجیت خبر واحد به ضمیمه سایر آن مقدمات مانند علم حکمت، علم تاریخ، علم تفسیر، علم کلام، علم صرف و نحو، اطلاع بر لغت و اوزان لغوی و امثال ذلک که طی شده اند در طریق استنباط حکم شرعی قرار می گیرند و می توانیم حکم شرعی را از آیات یا روایات استنباط کنیم. یا مانند اطلاق که در طریق استنباط قرار می گیرد یا مانند تعادل و ترجیح که از مبانی علم

^۱ جهت اطلاع به احوالات جناب سید مرتضی رجوع شود به روضات الجنات، ج ۴، ص ۲۹۶.

اصول است و در طریق استنباط حکم شرعی قرار می‌گیرد. ما وقتی که تعادل و ترجیح بخوانیم، می‌دانیم که کدام یک از این روایت‌ها بر دیگری ترجیح دارد؛ به ترجیحات روایی و سندی و دلّالی تمسک می‌کنیم و یکی از آن دو روایت و یکی از آن دو دلیل را بر دیگری ترجیح می‌دهیم. بحث‌های مطلق و عام و خاص و سایر هم همین‌طور هستند.

حالا صحبت در این است که شما به من بگویید که کدام یک از قواعد اصالة الحل، اصالة الإباحة، اصالة البرائة و یا استصحاب که در اینجا جزو مسائل علم اصول مطرح شده‌اند، در طریق استنباط احکام قرار می‌گیرند؟! هیچ کدام! نفس مضامین اینها حکم شرعی هست. حالا یک وقتی شما حکم شرعی را یک حکم شرعی جزئی می‌دانید مانند اینکه صلاة صبح دو رکعت است؛ یا اینکه باید شک بین سه و چهار را حمل بر چهار کرد و نماز را تمام کرد و یک رکعت اضافی خواند و امثال ذلک؛ یا اینکه فرض کنید که در یک حکم خاص مثلاً اکل فلان شیء موجب افطار صوم خواهد بود و اینها احکام مخصوص هستند. یک وقت این احکام، احکام کلی است مثل استصحاب که ما استصحاب را از روایت «**لَا تَقْضُ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ، وَ إِنَّمَا تَقْضُهُ بَيِّقِينَ آخِرٌ**»^۱ به دست آوردیم و این حکم یک حکم کلی است؛ یعنی این حکم کلی عدم نقض یقین به شک، در طریق استنباط حکم شرعی به کار رفته است و ما از این روایات استصحاب، **إِبْقَاءُ مَا كَانَ**، اصل حلیت و اصالة الطهارة، اباحة شرعی و یا براءة شرعی را استفاده می‌کنیم. این برای این است که این احکام در اینجا در طریق استنباط حکم نیست. چطور ما اینها را در اینجا جزو مسائل علم اصول بیاوریم؟! این مشکل است و الآن در اینجا جزو مسائل علم اصول نیست؛ یعنی مسائل علم اصول عبارت از احکامی است که آن احکام در طریق استنباط احکام شرعی باشد.

لذا مرحوم آخوند این مسائل و اصول عملیه دیگر مثل اصالة الإباحة، اصالة الحلّیه، براءة شرعی که حدیث رفع - **رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعَةٌ**^۲ - آن اصل را ثابت می‌کند، استصحاب و اعتبارات شرعی و عقلی مانند براءة عقلیه یا شرعی، تمام اینها را در یک موضوع جمع کردند و در آنجا به عنوان **مَا يَنْتَهِي إِلَيْهَا الْمَجْتَهِدُ بَعْدَ الْفَحْصِ وَالْيَأْسِ عَنِ الظَّفَرِ بِالدَّلِيلِ** مطرح می‌کنند؛ یعنی وقتی که مجتهد یأس از دلیل نسبت به یک حکم پیدا می‌کند سراغ اصالة الحل می‌رود و تا قبل از اینکه سراغ اصالة الحل برود دنبال دلیل خود آن شیء می‌گردد، من باب مثال دنبال دلیل آن لحم مطروح می‌گردد، دنبال این مالی که الآن در خیابان افتاده است می‌گردد، دنبال این مایعی که نمی‌داند الآن در تحت چه موضوعی هست می‌گردد تا ببیند آیا در روایات نسبت به این مایع حکمی آمده یا نیامده است. بعد از یأس آن وقت سراغ اصالة الحل، اصالة الإباحة، براءة شرعی و عقلیه می‌رود.

^۱ وسائل الشیعة، ج ۱، ص ۴۷۳.

^۲ الخصال، ج ۲، ص ۴۱۷.

یا اینکه من باب مثال در معامله‌ای که أحد المتبایعین خلفی کرده است، آیا به واسطه این خلف، اصل عقد به هم می‌خورد یا به هم نمی‌خورد؟ سراغ ادله می‌رود و اگر در ادله پیدا کرد، کرد و اگر پیدا نکرد در اینجا به مقتضای استصحاب عمل می‌کند یا اینکه سراغ دلیل دیگر می‌رود. این برای این است که در اینجا اول دلیل نسبت به حکم پیدا نشده است و آن وقت سراغ مطالب و اصول دیگر و همین طور سایر موارد می‌روند.

بنابراین می‌بینیم که دائرة علم اصول از تعریف مسائل علم اصول فراتر می‌رود؛ یعنی اول صحبت از این بود که مسائل علم اصول عبارت از یک سری مبانی است که در طریق استنباط حکم شرعی قرار بگیرد و بعد ما یک چیزهای دیگری را اضافه کردیم و دیدیم یک سری مسائلی در علم اصول داریم که آن مسائل در طریق استنباط نیست؛ بلکه خود همین‌ها یک احکام کلیه مستنبطه شرعیه یا عقلیه است، چطور اینها را داخل در مسائل علم اصول کنیم؟ تعریف علم اصول را یک مقداری توسعه دادیم و گفتیم که علم اصول علمی است که مسائل آن یا در طریق استنباط حکم کلی قرار می‌گیرد و یا اینکه مجتهد **بَعْدَ الْفَحْصِ وَالْيَأْسِ عَنِ الظُّفْرِ بِالْدَّلِيلِ** به آنها می‌رسد. بنابراین در موضوع اول حکم **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** مورد لحاظ قرار گرفته است و در موضوع علم اصول در شق ثانی **الْمَوْضُوعُ مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ مَجْهُولُ الْحُكْمِ** مورد نظر قرار می‌گیرد و این دو با همدیگر تفاوت دارد.

اشکال به مرحوم آخوند در توسعه علم اصول

لذا مرحوم آخوند یک مقداری دائرة علم اصول را باز کردند تا اینکه این مباحث برائت و استصحاب و اینها داخل در علم اصول قرار بگیرد. خب شما نسبت به اینها این کار را انجام دادید. اما مطلبی که در اینجا پیدا می‌شود این است که شما چطور قواعد فقهیه را از تحت مسائل علم اصول خارج کردید؟! مثل قاعده لاضرر، مثل قاعده **مَا يَضْمَنُ بِصَحِيحِهِ يُضْمَنُ بِفَاسِدِهِ**، مثل قاعده سبیل - **مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ** - و امثال ذلک، چطور اینها را از مسائل علم اصول خارج کردید؟! به خاطر این است که این قواعد در ظرف جهل مورد ندارند و جریان این قواعد فقهیه به عنوان احکام کلیه بدویه برای عمل است؛ یک احکام کلیه بدویه است نه اینکه ما در ظرف جهل به حکم به قاعده لاضرر تمسک کنیم، نه اینکه در مورد تمسک به حکم در ظرف جهل، تمسک به **مَا يَضْمَنُ بِصَحِيحِهِ يُضْمَنُ بِفَاسِدِهِ** کنیم، این یک قاعده اولیه است. در هر جا که مصداقی برای این قاعده پیدا کردید، در آنجا این قاعده را انجام می‌دهید.

تلمیذ: در طریق استنباط حکم هم قرار می‌گیرد؟

استاد: البته در طریق استنباط حکم نسبت به حکم جزئی قرار می‌گیرد. مثلاً این قاعده لاضرر خودش قاعده مستنبطه است؛ خب مواردش کجا است؟

تلمیذ: مثلاً در مسئله حج در طرف ضرر ایجاد می‌شود، یک حکم کلی می‌شود که هر کسی این کار را

انجام بدهد [این طور می شود].

استاد: خب این جزئی می شود یعنی مصادیق قاعده لا ضرر می شود.

بنابراین در اینجا این احکام و قواعد فقهی به عنوان احکام اولیه مستنبطه در مسائل و مصادیق جزئی جاری و ساری است؛ اما در مورد **اصالة البرائة الشرعية** یا **اصالة الإباحة الشرعية** یا استصحاب به عنوان یک حکم اولی نیستند، بلکه اینها در ظرف شک هستند؛ چون ما در اینجا شک نسبت به حکم داریم باید استصحاب کنیم؛ یعنی چون من الآن نمی دانم متطهر هستم یا نیستم، استصحاب می کنم و اگر بدانم حکم من طهارت است، استصحاب نمی کنم. یا اینکه چون حکم این لحمی که در اینجا مطروح است، مجهول است اباحه شرعی جاری می کنیم؛ الآن چون موضوعی هست که ما در اینجا حکم آن را نمی دانیم اباحه شرعی جاری می کنیم.

بنابراین این در اینجا به عنوان یک حکم مستنبطه فقهی نیست؛ بلکه حکم در ظرف شک و جهل نسبت به حکم است و غیر از قواعد فقهیه است و اصلاً موضوع و مورد قواعد فقهیه جهل نیست، بلکه حکم اولیه است. همان طور که حکم صوم به عنوان یک حکم اولیه است متنها افراد مختلفی دارد، قاعده فقهیه لا ضرر هم یک حکم مستنبطه شرعی است و موارد مختلفی دارد. همان طور که صلاة یک حکم مستنبطه شرعی است ولی اشکال مختلفی دارد؛ صلاة سفر داریم، صلاة حضر داریم، صلاة مستحب داریم، صلاة واجب داریم، صلاة ثنائیه داریم، صلاة ثلاثیه داریم، صلاة رباعیه و امثال ذلک داریم، این هم یک حکمی از احکام شرعی است.

قاعده **ما یضمنُ بصحیحه یضمنُ بفاسده** هم مثل همین است لذا ما برای اجرای این قاعده دیگر نیاز نداریم که ادله را بحث کنیم، بلکه نفس اینکه ما در یک مورد دیدیم که یک معامله و یک عقدی در اینجا باطل است، ضمانی که بر این عقد باطل مترتب می شود مانند همان ضمانی است که مترتب بر عقد صحیح هست و همان طور انجام می دهیم و جاری می کنیم و تبعات آن را هم همان طور در نظر می گیریم و رعایت این دلیل دیگر نیاز به فحص از ادله ندارد.

علت خارج بودن قواعد فقهی از علم اصول

بنابراین روی این حساب قواعد فقهیه از تحت مسائل علم اصول بیرون می روند؛ چون مسائل علم اصول یا در طریق استنباط احکام است که قواعد فقیه در طریق استنباط نیست و خود نفس حکم است، یا اینکه **یَنْتَهِی إِلَیْهَا الْمَجْتَهِدُ بَعْدَ الْفَحْصِ وَالْيَأْسِ عَنِ الظَّفَرِ بِالْدَّلِيلِ** است که در اینجا **یَنْتَهِی إِلَیْهَا الْمَجْتَهِدُ** نیست بلکه خود نفس قواعد فقهی دلیل است نه اینکه **یَنْتَهِی إِلَیْهَا الْمَجْتَهِدُ بَعْدَ الْفَحْصِ وَالْيَأْسِ عَنِ الظَّفَرِ بِالْدَّلِيلِ**. به خاطر این جهت مرحوم آخوند در اینجا **یَنْتَهِی إِلَیْهَا الْمَجْتَهِدُ** آوردند که اولاً از یک جهت آن مسائل برائت، اشتغال، احتیاط و استصحاب داخل در مسائل اصول بشود و از ناحیه دیگر قواعد فقهی از تحت مسائل علم اصول

بیرون بروند؛ چون قواعد فقهی نه خودش در طریق استنباط است و نه اینکه **يَنْتَهِي إِلَيْهَا الْمَجْتَهِدُ بَعْدَ الْفَحْصِ** و **وَالْيَأْسُ عَنِ الظَّفَرِ بِالدَّلِيلِ** است.

و به عبارت دیگر قواعد فقهی در ظرف جهل وضع نشده است در حالی که استصحاب در ظرف جهل به حکم یا جهل به موضوع است و **اصالة البرائة الشرعية** یا اباحه شرعیه در ظرف جهل است نه اینکه در ظرف حکم است. این کلام مرحوم آخوند بود و **فیه نظرٌ من جهاتٍ** إن شاء الله برای جلسه بعد باشد.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد